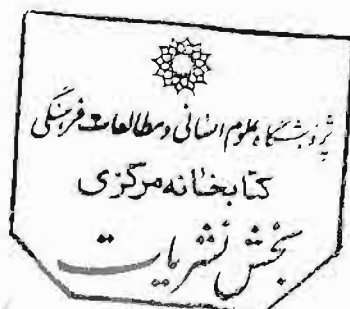


ارنستو ساباتو  
داستان‌نویس و  
مقاله‌نویس آرژانتینی  
و از بزرگترین  
نویسندگان معاصر  
که به زبان اسپانیایی  
می‌نویسند، به تحلیل  
آنچه به عقیده او  
بحران روحی زمان  
ماست می‌پردازد.

# ارنستو ساباتو

## حس شگفتی



داده است. نظریه پردازان کاپیتالیست و مارکسیست به طور یکسان در گسترش اندوهار این بینش ناهنجار دخالت داشته‌اند که در آن فرد در توده ذوب می‌شود و راز روح تا حد انتشار تشعشعاتی قابل اندازه‌گیری پایین آورده می‌شود.

اما، حتی در قرن نوزدهم، جریان فلسفی نیرومندی وجود داشت که بنای استدلالی هگل را که فرد زیر بار آن خرد می‌شد زیر سؤال برد - منظورمان کی‌یرکه‌گارد است که شما درباره او بسیار نوشته‌اید.

— کی‌یرکه‌گارد نخستین متفکری بود که این پرسش را مطرح کرد که آیا علم باید بر زندگی مقدم باشد و با قاطعیت پاسخ داد که زندگی مقدم است. از آن زمان به بعد سئو که علم بدان الوهیت داده بود به عنوان مرکز عالم از جای خود بیرون رانده شده و مشخص، یعنی انسان دارای گوشت و خون، جای آن را گرفته است. این جریان به کارل یاسپرس و مارتین هایدگر، به فلسفه اگزیستانسیالیسم قرن بیستم انجامید که در آن انسان دیگر یک مشاهده‌گر «بی‌طرف» علمی نیست، بلکه «خود»ی است در جامعه گوشت و پوست، «موجود میرنده» است که درباره‌اش نوشته‌ام و سرچشمه تراژدی و متافیزیک، یعنی بالاترین شکل‌های بیان ادبی است.

اما نه تنها شکل‌های بیان ادبی...

— البته که نه، اما به نظر من مهمترین فرمها، به خاطر بُعد تراژیک متعالی‌شان، کافی است به یادداشت‌های زیرزمینی داستایفسکی بیدیشیم، به این انتقاد تلخ و سخت که بانفرتی تقریباً دیوانه‌وار

شما مقالات بسیار نوشته‌اید به ویژه مجموعه برجسته امبرس ای انگرانیس (۱۹۵۱؛ انسانها و چرخ دنده‌ها) در مورد انرهای انسانیت‌زدای علم و تکنولوژی. چگونه دانشمندی چون شما از چنین زاویه‌ای به همه چیز می‌نگرد؟

— من فیزیک و ریاضی خواندم، یعنی رشته‌هایی که دور از آشفته‌گی جهان نوعی پناهگاه خیالی و آرمانی برایم به ارمغان آوردند، اما خیلی زود دریافتم که ایمان کور برخی دانشمندان به اندیشه «ناب»، به استدلال و به پیشرفت سبب شده است که جنبه‌هایی اساسی از زندگی بشری، مثل ناخودآگاه و اسطوره‌هایی که خاستگاه بیان هنری است، و خلاصه روی «پنهان» سرشت انسانی را نادیده بگیرند و حتی خوار شمارند. من جریان تمام کمبود کار علمی ناب خود را - آقای هایدی که هر دکتر جکیل لازم دارد تا فردی کامل باشد - رمانتیک‌گرایی آلمانی، و بالاتر از همه، در اگزیستانسیالیسم و سوررئالیسم یافتیم. چشمانم را از لگاریتم‌ها و موجهای سینوسی برداشتم و به چهره انسان نگاه کردم، و دیگر نگاهم را هرگز از او برنگرفتم.

بعضی نویسندگان معاصر علم را با خلاقیت آشتی داده‌اند...

— ممکن است چنین باشد، اما این موضوع از اعتقاد من به این مطلب نمی‌کاهد که بزرگی دوره ما تضاد بین علم و انسانیت است که امروز آشتی‌ناپذیر است. از زمان روشنگری و روزگار اصحاب دایرةالمعارف و بالاتر از همه از زمان ظهور اثبات‌گرایی، علم جدا از انسانیت عزلی آسمانی گزیده است. حاکمیت مطلق علم و پیشرفت در بخش بزرگی از قرن نوزدهم و قرن بیستم، مقام فرد را به دنده‌ای از چرخ یک ماشین عظیم تنزل

سروانتس بسیار واقعی‌تر از اشیاء دور و بر ماست زیرا فنانا پذیر است.

### پس ادبیات واقعیت را تفسیر می‌کند؟

— خوشبختانه هنر و شعر هرگز ادعای تفکیک عقلانی از غیر عقلانی، احساس از اندیشه و رؤیا از واقعیت را نکرده‌اند. رؤیا، اسطوره‌شناسی و هنر سرچشمه مشترکی در ناخودآگاه دارند — آنها دنیایی را آشکار می‌کنند که هیچ شکل بیانی دیگری ندارد. از هنرمندان خواستن که اثرشان را شرح دهند بیهوده است. می‌توانید تصور کنید که بتهوون سمفونی‌هایش را تحلیل کند یا کافکا شرح دهد و واقعاً منظورش در محاکمه چه بوده است؟ این عقیده که همه چیز را می‌توان «عقلانی» شرح داد رنگ ذهنیت اثبات‌گرای غربی



## من به هنر، گفتگو، آزادی و عزت انسانی اعتقاد دارم

مشخصه عصر حاضر است، عصری که به علم، استدلال و منطق بیش از حد بها می‌دهد. اما این شکل از فرهنگ فقط نماینده لحظه‌ای کوتاه از تاریخ بشر است.

ظاهراً شما عصر ما را مرحله پایانی سیری از اندیشه نو می‌دانید که در نیمه قرن نوزدهم آغاز شد و در زمان خود ما پایان می‌یابد.

— مدهای ادبی را نباید با روندهای اصلی اندیشه اشتباه کرد. در حرکت پهنای و مصیبت‌آمیز اندیشه‌ها پیشروی و پسروی، حاشیه‌روی و حرکت خلاف جریان وجود دارد. اما، روشن است که ما شاهد پایان یک دوره هستیم. در بحران تمدنی زندگی می‌کنیم که در آن نوعی مواجهه بین نیروهای جاویدان شور و نظم، هوسها و اخلاقیات، و دیونوسوسی و آپولونی وجود دارد.

### آیا بحران را می‌توان حل کرد؟

— تنها راه فرار از این بحران دلخراش، ربودن انسان زنده و زنجیر از ماشین مهیبی است که در آن گرفتار شده و او را خرد می‌کند. اما، در طلوع هزاره جدید، نباید فراموش کرد که یک عصر برای همه در یک لحظه تمام نمی‌شود. در قرن نوزدهم، هنگامی که پیشرفت حاکم بود، نویسندگان و اندیشمندان چون داستایفسکی، نیچه و کی‌یرکه‌گارد «متعلق به زمان خود» نبودند زیرا علی‌رغم خوش بینی دانشمندان، از فاجعه‌ای که برای ما اندوخته می‌شد و کافکا، سارتر و کامو باید آن را به تصویر در می‌آوردند «پیش حسی» داشتند.

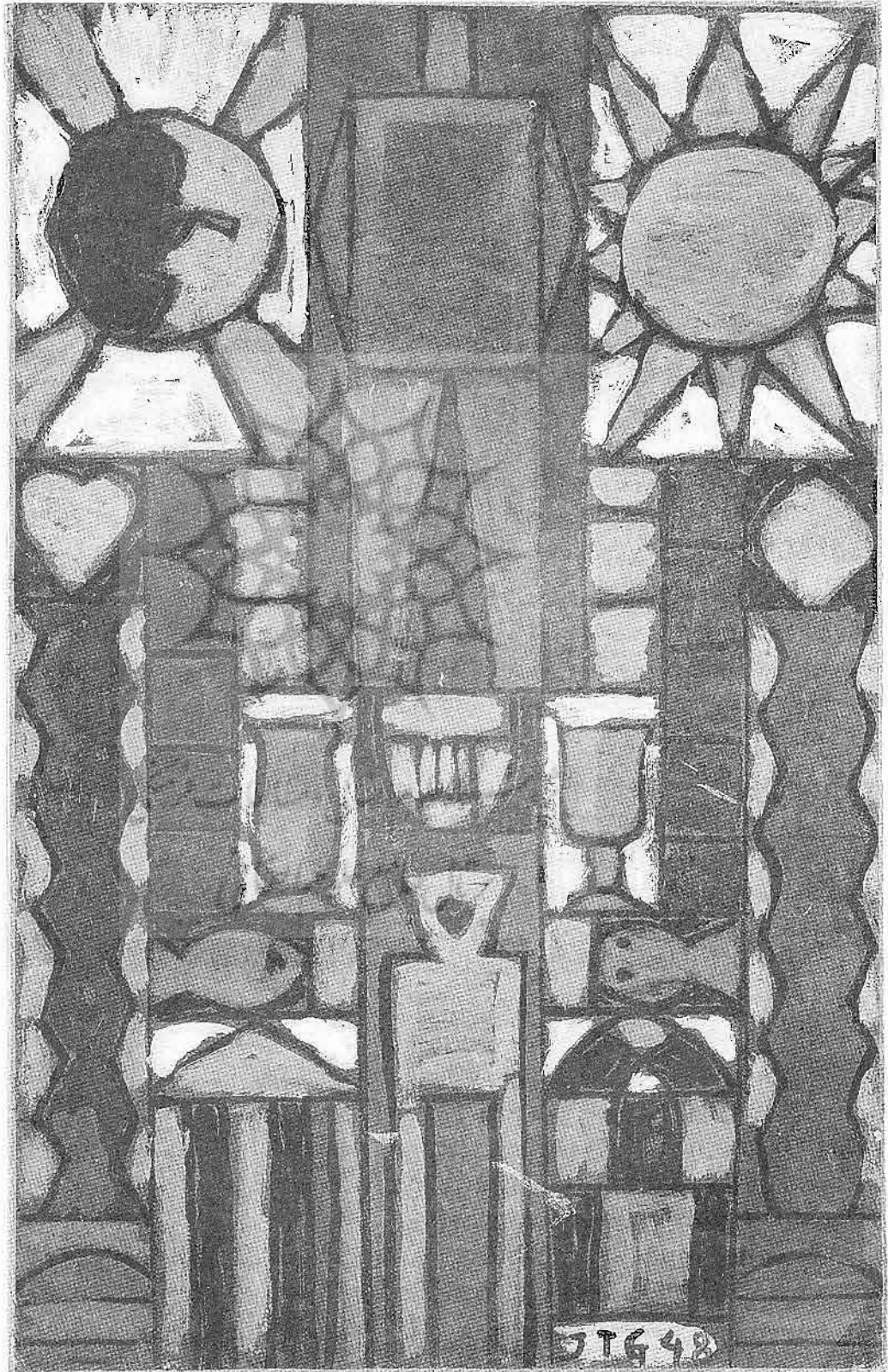
خبر از عصر جدید و «کیش پیشرفت» آن می‌دهد. درست رسیدیم به ادبیات...

— بله، زیرا داستان چیزهایی را بیان می‌کند که فراتر از قلمروی فلسفه و مقاله است، مانند تردیدهای ما در مورد مابعدالطبیعه، سرنویشت، معنی زندگی، امید. داستان به تمام این پرسشها پاسخ می‌دهد، نه صرفاً از طریق بیان اندیشه‌ها، بلکه از طریق اسطوره و نماد، از طریق استفاده از ویژگیهای سحرآمیز اندیشه. با این حال، بسیاری از شخصیت‌های داستانها به اندازه خود واقعیت واقعی‌اند. آیا دون کیشوت «غیر واقعی» است؟ اگر واقعیت ذره‌ای خوشایندی با دوام داشته باشد پس این شخصیت زاییده تخیل

آیا به این دلیل است که شما مفهوم «پیشرفت» در هنر را رد می‌کنید؟

— هنر همان قدر می‌تواند پیشرفت کند که رویا، و به دلایلی مشابه. آیا کابوسهای معاصران ما پیشرفته‌تر از کابوسهای پیامبران انجیل است؟ می‌توانیم بگوییم ریاضیات انیشتین برتر از ریاضیات ارشمیدوس است، اما نمی‌شود گفت اولیس جویس برتر از اودیسه هومر است. یکی از شخصیتهای پروست معتقد است که دبوسی آهنگساز بهتری است تا بتهون، فقط به این دلیل که پس از

بتهون به دنیا آمده است. نیازی نیست موسیقی‌شناس باشید تا طنز طعنه‌آمیز پروست را در این نوشته تحسین کنید. هر هنرمندی در آرزوی رسیدن به مطلق یا بخشی از مطلق است، چه مجسمه‌ساز مصری زمان رامسس دوم، چه هنرمند یونانی دوره کلاسیک، یا دو ناتللو. به این دلیل در هنر پیشرفت نیست، تنها تغییر است و حرکت‌های جدید که نه فقط برخاسته از احساسهای هر هنرمند که ناشی از بینش ضمنی یا صریح هر دوران یا فرهنگ نیز هست. دست کم یک چیز مسلم است: هیچ هنرمندی فقط به این دلیل که



طرح برای پنجره  
شیشه رنگی، رنگ و  
روغن روی مقوا، اثر  
هنرمند اروگوایی،  
ژواکین تورس  
گارسیا.

# برای انسان، آموختن یعنی شرکت کردن، کشف کردن و اختراع کردن

پژوهشگران و در بدترین حالت نسلی از کرمهای کتاب و طوطیهای را به وجود می آوریم که عبارتهای کلیشه ای کتابها را بلغور می کنند. کتاب ابزاری فوق العاده است، به این شرط که تبدیل به مانعی نشود که از پی گیری پژوهش خودما جلوگیری کند.

## نقش آموزش دهنده را چگونه می بینید؟

از لحاظ ریشه شناسی تعلیم دادن (در زبانهای لاتین) به معنی رشد دادن و آشکار کردن چیزی است که به حالت جنینی وجود دارد، به معنی از قوه به فعل درآوردن است. این «زحمت»، اینس زایش آموزگار به ندرت به طور کامل انجام می شود، و این شاید سرچشمه تمام عیبهای نظامهای آموزشی ما باشد. دانش آموزان را باید به سؤال کردن از خودشان واداشت، آنها باید مستقاعد شوند که خودشان و ما نادانیم به گونه ای که آماده باشند نه تنها از ما پرسند بلکه برای خودشان بیندیشند، حتی اگر با ما مخالف باشند. همچنین بسیار مهم است که آنها بتوانند اشتباه کنند و ما بتوانیم پرسشها و رهیافتهایی را که غریب به نظر می رسند بپذیریم. با این وضعیت ذهنی، دانش آموزان خواهند فهمید که واقعیت بی نهایت پیچیده تر و رمزآمیزتر از حیطه کوچک دانش ماست. بقیه چیزها خود به خود درست می شود. این همان چیزی است که پرسشها و قطعیتها را مطرح می کند، آمیخته ای از سنت و نوآوری که پویایی فرهنگی را می آفریند. به قول کانت، به مردم نباید فلسفه آموخت، باید یادشان داد تعقیق کنند. این روش «پرسش و پاسخ» افلاطون بر مبنای تبادل مستقیم و خود جوش است که طی آن پرسشها از آگاهی ما بر جهل بنیانی مان می جوشد.

## می توانید مثال مشخصی برایمان بزنید؟

— مدتها پیش همراه جنگل بانی با جیب در پاتاگونیا سفر می کردم. جنگل بان به من گفت که جنگل چقدر پس از هر آتش سوزی پی در پی عقب می رود. از نقش دفاعی درختهای سرو و گف و این درختها را با قهرمانان صبور پس فراول یک سپاه مقایسه کرد زیرا برای به تأخیر انداختن گسترش آتش و حفظ درختهای دیگر خود را فدا می کنند. این گفتگو مرا به این فکر انداخت که اگر جغرافی در پیوند با کشمکش بین گونه ها، فتح اقیانوسها و قاره ها، و تاریخ نوع بشر، که به گونه ای رقت انگیز به محیط زمینی وابسته است، آموزش داده شود به چه شکل درمی آید. از این راه، شاگرد از سرگذشتی راستین، از نبرد تکان دهنده علیه نیروهای شر طبیعت و از تاریخ بینشی کسب می کند. دانشی که این چنین، به دور از بار بی روح دانش دایرة المعارفی، به دور از کتابهای خاک گرفته و اندیشه های کلیشه ای دائماً بازسازی می شود به هر شاگردی حس کشف و شرکت در داستانی به کهنگی یک قرن را می دهد. مثلاً، برای حک همیشه جغرافیای پیچیده قاره آمریکا در مغز دانش آموز، به شکل تجربه ای زنده و نه اکتسابی از کتاب، آیا بهترین راه این نیست که جغرافیای این قاره با سرگذشتهای کاشفان بزرگی چون ماژلان یا فاتحانی چون کورتس آموزش داده شود؟ ما باید شکل بگیریم، نه اطلاعات. به قول مونتینی «حفظ کردن، یادگیری نیست». دور دنیا در هشتاد روز زول ورن چه کتاب جغرافی و قوم شناسی هیجان انگیزی برای نوجوانان خواهد بود!

دیرتر به دنیا آمده است برای دستیابی به این مطلقها در موقعیت بهتری قرار نمی گیرد.

پس معتقد نیستید که یک زیبایی شناسی جهانی می تواند وجود داشته باشد؟

— نسبت تاریخ در زیبایی شناسی بازتاب می یابد. هر دوره یک ارزش غالب دارد — مذهبی، اقتصادی یا متافیزیکی — که تمام ارزشهای دیگر را می پوشاند. در چشم مردم شیفته ابدیت در یک فرهنگ مذهبی، مجسمه بزرگ روحانی و هندسی رامسس دوم «حقیقت» بیشتری در خود دارد تا مجسمه ای کاملاً واقع گرا. تاریخ به ما نشان می دهد که زیبایی و حقیقت در هر دوره تغییر می کند، اما فرهنگ سیاه و فرهنگ سفید بر معیارهای متفاوتی استوارند. شهرت نویسندگان، هنرمندان و موسیقیدانان دستخوش نوسان است.

بنابراین توجیهی برای سخن از برتری یک فرهنگ بر فرهنگی دیگر وجود ندارد؟

— امروز از زمان قطعتهای اثبات گرای خود بین، و از «اندیشه روشن نگر» به طور کلی، راه درازی پیموده ایم. به دنبال کارلوی برول، که پس از چهل سال پژوهش با کمال صداقت پذیرفت که هیچ «سیر تکاملی» در حرکت از اندیشه سحرآمیز به اندیشه منطقی نمی بیند و این هر دو باید بناچار در انسان همزیست باشند، تمام فرهنگها را باید شایسته احترامی برابر دانست. سرانجام به خود آمده ایم تا عدالت را در حق آنچه روزگاری از سر لطف «فرهنگهای بدوی» می نامیدیم به جا آوریم.

با همه اینها از آموزش و پرورش کسوتی در مدرسه ها و دانشگاهها ناراضی هستید. فکر می کنید این آموزش و پرورش فاقد چیست؟

— هنگامی که جوان بودم و دارم کردند کوهی از حقایق را ببلعم که به سرعت هر چه بیشتر فراموششان کردم. مثلاً در جغرافی، من به ندرت دماغه امید نیک و دماغه هورن را به یاد می آورم و آن هم شاید فقط به این دلیل که در روزنامه زیاد اسمشان می آید. زمانی کسی گفت فرهنگ چیزی است که وقتی همه چیزهای دیگر را فراموش کردید می ماند. برای انسان، آموختن یعنی شرکت کردن، کشف کردن و اختراع کردن. اگر مردم قرار است پیشرفت کنند باید برای خود عقیده ای پیدا کنند حتی اگر گهگاه این به معنی مرتکب اشتباههایی شدن و بازگشت به نقطه اول باشد. آنها نیاز دارند راههای تازه ای کشف کنند و با روشهای جدید تجربه کنند. در غیر این صورت ما همه، در بهترین حالت، صرفاً نسلی از

# ما باید حیرت را نسبت به رازهای ژرف عالم برانگیزیم

ما باید حیرت نسبت به رازهای ژرف عالم را برانگیزیم. هر چیز عالم اگر به آن بیندیشید حیرت آور است. اما عادت ما را وازده کرده است و دیگر هیچ چیز ما را حیرت زده نمی کند. ما باید دوباره یک حس شگفتی را بازیابیم.

شما حتی آموزش «بازگشت به حال» را توصیه می کنید، یعنی آغاز از حال و رسیدن به گذشته.

— من معتقدم بهترین راه علاقه مند کردن جوانان به ادبیات، آغاز آموزش ادبیات با کار نویسندگان معاصر است که زبان و علاقه شان به امیدها و هراسهای خود دانش آموزان نزدیکتر است. بعدها می توانند به نوشته های هومر و سروانتس درباره عشق و مرگ، امید و ناامیدی، انزوا و سلحشوری واقعاً علاقه مند شوند. همین

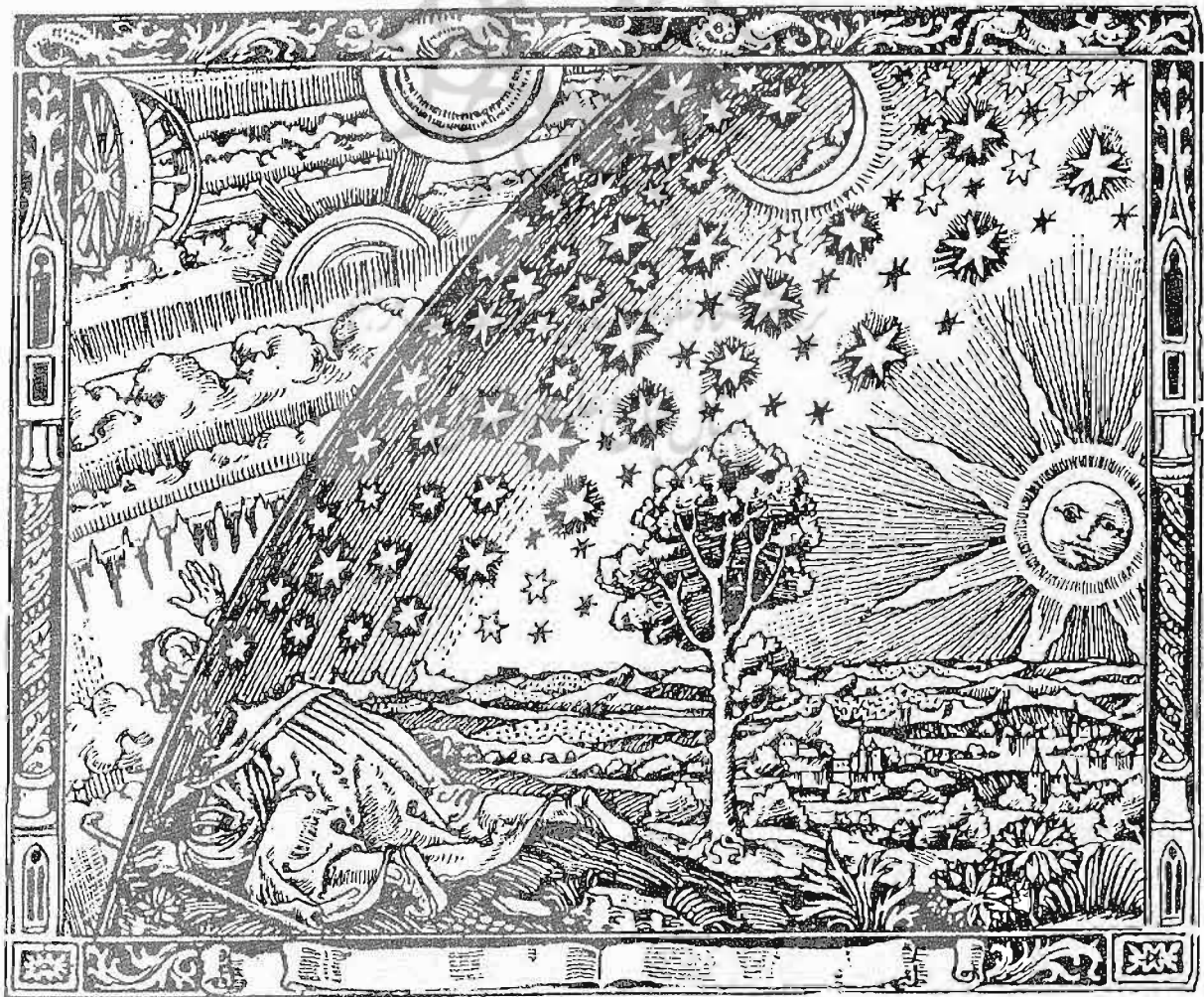
کار را می شود در مورد تاریخ با ردیابی ریشه های مسائل امروز در گذشته، انجام داد.

تلاش در یاد دادن همه چیز نیز اشتباه است. فقط چند اپیزود مسئله کلیدی که برای تشکیل یک ساختار کفایت می کنند، باید آموزش داده شود. کتابها باید محدود باشند، اما با شور خوانده شوند. این تنها راهی است که کتاب خوانی را مانند قدم زنی در گورستان وازده های مرده نمی کند. کتاب خوانی هنگامی ارزشمند است که تازی را در ذهن خواننده به ارتعاش درآورد. آموزش شبه دایرة المعارفی متداول که همواره با یادگیری کتابی همراه است نوعی مرگ است. انگار پیش از گوتنبرگ فرهنگی وجود نداشته است!

سالها خطر سلاحهای هسته ای، مسابقه تسلیحاتی و برخوردهای ایدئولوژیکی را در سراسر جهان گوشزد کرده اید. آیا تغییرات بزرگ اجتماعی سالهای اخیر، و به ویژه ماههای اخیر، از قدرت این پیام تا حدی نمی کاهد؟

— آن قدرها مطمئن نیستم. نخست اینکه از دیاد سلاحهای هسته ای یک حقیقت است. بسیاری از کشورها هم اکنون «بمبهای کوچک» اتمی خود را دارند و امکان آغاز یک واکنش زنجیردای در نتیجه عملیات تروریستی رو به کاهش نیست. اما این فقط جنبه

حکاکای روی جوب، بی نام، قرن شانزدهم.





معبد، ۱۹۴۹، رنگ و روغنی روی بوم اثر هنرمند بلژیکی، بل دلوو

خواهد شد. صنعت ترانزیستور را نمی توان جایگزین سنتهای کهن کرد.

آیا هیچ چیز مثبتی در این تراژنامه نمی بینید؟ — بله، شاید، اما صادقانه بگویم به گمانم به نسلی تعلق دارم که رو به انقراض است. من به هنر، گفتگو، آزادی و عزت انسانی اعتقاد دارم. اما امروز چه کسی به چنین مهملاتی علاقه مند است؟ گفتگو جایش را به فحاشی و آزادی جایش را به زندانهای سیاسی داده است. بین یک دولت پلیسی دست چپی و یک دولت پلیسی دست راستی چه تفاوتی هست؟ مگر شکنجه گر بد و خوب هم دارد! باید آدم واپس گرایی باشم چون هنوز به یک دموکراسی میانه رو و کسالت آور اعتقاد دارم، یعنی تنها رژیمی که پس از همه حرفها به فرد اجازه تفکر آزادانه و آماده ساختن راه برای واقعیتی بهتر را می دهد.

کاملاً «فیزیکی» مسئله است، گرچه بسیار مهم است. آنچه مرا برآستی نگران می کند فاجعه روانی دوره ماست که نتیجه آندوهبار سرکوب نیروهای ناخودآگاه در جامعه معاصر است. شواهد این موضوع را در رشد اقلیتهای گوناگون معترض و نیز در تاریخ جمعی مان می بینم. ما در عصری مضطرب، روان نژند و ناپایدار و در نتیجه در عصر فراوانی اختلالهای روان تنی، موج بیالارونده خشونت و استفاده از مواد مخدر زندگی می کنیم. این مسئله ای فلسفی است نه پلیسی. تا همین اواخر مناطق «پیرامونی» جهان از گزند تأثیر این پدیده ها دور مانده بودند. مثلاً در شرق، مانند آفریقا و اقیانوسیه، سنتهای اسطوره ای و فلسفی نوعی هماهنگی بین انسان و جهان را حفظ می کرد. فوران ناگهانی و کنترل نشده ارزشها و تکنولوژی غربی خسارات گسترده ای به بار آورده است. درست همان گونه که در مدت انقلاب صنعتی صاحبان کارخانه های نخریسی منجستر با کالاهای نخی کم ارزش خود مردمی را که می دانستند چگونه پارچه های لطیف بیافند محو کردند. این فاجعه ذهنی ما را به سوی انفجار روان شناختی و روحی ترسناکی می راند که سبب موجی از خودکشی و هیستری و جنون جمعی